



هنر صاحب جواهر ایستادن میان قالب نص و روح تشریع در فقاقت بود

صاحب جواهر از جمله این فقیهان است با نگاهی ویژه در فقاقت خود، درست در فاصله میان این دو ایستاده است. نه صورت را قربانی غرض می‌کند و نه غرض را در زندان صورت دفن می‌کند.

صاحب جواهر از جمله این فقیهان است با نگاهی ویژه در فقاقت خود، درست در فاصله میان این دو ایستاده است. نه صورت را قربانی غرض می‌کند و نه غرض را در زندان صورت دفن می‌کند.

یادداشت مهمان_خبرگزاری مهر، آیت الله احمد مبلعی، عضو مجلس خبرگان رهبری: در بسیاری از اختلافات فقهی، اختلاف واقعی نه در ضرورت توجه به نص است و نه حتی در تحلیل واژگان و الفاظ آن؛ اختلاف در نحوه مواجهه با نسبت میان «صورت نص» و «غرض شریعت» است. فقیه در برابر یک نص، گاهی آن قدر به صورت آن می‌چسبد که غرض و روح تشریع در حاشیه می‌رود و گاهی آن قدر به غرض خیره می‌شود که صورت، نص، قرینه و ضابطه‌های استنباطی را پشت سر می‌گذارد.

از نظر برخی از فقیهان، هر دو سوی این تعامل از عمق فقاقت به دور است. یکی، جمود بر صورت است و دیگری، رهاشدگی در غرض. یکی می‌گوید: «همین که قالب و صورت نص ادراک و احراز شد، کار تمام است.» دیگری می‌گوید: «من غرض و مقصد را تمام معیار قرار می‌دهم.»

صاحب جواهر از جمله این فقیهان است با نگاهی ویژه در فقاقت خود، درست در فاصله میان این دو ایستاده است. نه صورت را قربانی غرض می‌کند و نه غرض را در زندان صورت دفن می‌کند. پرسش این است: صاحب جواهر، آن گاه که در دریای ژرف فقاقت غور می‌کند و با تمام حواس، این سو و آن سو را می‌نگرد و با دقتی تمام می‌کوشد از جاده فقاقت دور نشود، در مواجهه با این پرسش چه سلوک و روشی را برگزیده است؟

۱. نه جمود بر صورت، نه رهاشدگی در غرض

در بحث حیل، صاحب جواهر از یک سو به این بسنده نمی‌کند که معامله، ظاهراً بیع است و شرایط بیع را دارد. می‌پرسد: آیا این صورت، در نهایت به نقض غرض اصل تشریع نمی‌انجامد؟ و از سوی دیگر، به محض آنکه از «غرض» سخن گفت، آن را به شمشیری بی‌مهار تبدیل نمی‌کند. صریحاً هشدار می‌دهد: «ولا ینافی ذلک عدم اعتبار اطراد الحکمة، ضرورة کون المراد هنا ما عاد علی نقض أصل المشروعیة» [۱] این امر با معتبر نبودن اطراد و فراگیری حکمت منافاتی ندارد؛ زیرا مقصود در اینجا، چیزی است که به نقض اصل مشروعیت حکم بازگردد. این جمله، شاید یکی از کلیدهای فهم عمق روش او باشد. حکمت را می‌بیند؛ اما حکمت را با علت یکی نمی‌کند. غرض را می‌بیند؛ اما آن را مجوز عبور از نص نمی‌سازد. روح تشریع را می‌بیند؛ اما صورت تشریع را انکار نمی‌کند.

۲. شاهی که تمام بحث را در خود فشرده کرده است

صاحب جواهر، دقیقاً نمونه‌ای را مطرح می‌کند که در آن یک صورت ظاهراً صحیح، به دلیل تعارض با غرض اصل تشریع، نمی‌تواند مشروع باشد: «ولعل من ذلک ما یتعاطاه بعض الناس فی هذه الأزمنة من التخلّص مما فی ذمّته من الخمس والزکاة ببیع شیء ذی قيمة ردية بألف دينار مثلاً من فقیر برضاه لیحتسب علیه ما فی ذمّته عن نفسه، ولو بأن يدفع له شیئاً فشیئاً، مما هو مناف للمعلوم من الشارع من کون المراد بمشروعیة ذلک نظم العباد وسیاسة الناس فی العاجل والأجل بکف حاجة الفقراء من مال الأغنیاء، بل فيه نقض للغرض الذی شرع له الحقوق، وکل شیء تضمن نقض غرض أصل مشروعیة الحكم یحکم بطلانه، كما أوماً إلی ذلک غیر واحد من الأساطین، ولا ینافی ذلک عدم اعتبار اطراد الحکمة، ضرورة کون المراد هنا ما عاد علی نقض أصل المشروعیة، كما هو واضح.» [۲]

«و شاید از همین قبیل باشد آنچه برخی مردم در این زمان برای رهایی از آنچه از خمس و زکات بر ذمه دارند انجام می‌دهند؛ بدین صورت که کالایی کم ارزش را، مثلاً به هزار دینار، با رضایت فقیری به او می‌فروشند تا آنچه را بر ذمه آنان است از خمس یا زکات، به حساب همان معامله محسوب کند، هرچند [بهای آن] را اندک اندک به او بپردازند. چنین کاری با آنچه از شارع به طور معلوم است – اینکه مقصود از تشریع این حقوق، سامان دادن امور بندگان و تدبیر زندگی مردم در دنیا و آخرت، از طریق برطرف کردن نیاز فقرا از اموال ثروتمندان است – منافات دارد؛ بلکه در آن، نقض غرضی است که این حقوق برای آن تشریع شده‌اند. و هر چیزی که مستلزم نقض غرض اصل مشروعیت یک حکم باشد، حکم به بطلان آن می‌شود؛ چنان که شماری از بزرگان فقه نیز به

آن اشاره کرده اند. و این با معتبر نبودن اطراد و فراگیری حکمت منافاتی ندارد؛ زیرا مقصود در اینجا، چیزی است که به نقض اصل مشروعیت حکم بازگردد، و مطلب روشن است.»

اینجا روش صاحب جواهر تقریباً در برابر چشم ما شکل می گیرد. صورت را می بیند؛ بیع واقع شده است. قصد را می بیند؛ شخص می تواند واقعاً قصد معامله داشته باشد. اما متوقف نمی شود. می پرسد: این معامله در ساختار واقعی خود چه می کند؟ اگر خمس و زکات برای سامان اجتماعی و تأمین نیاز فقرا تشریع شده اند، آیا این صورت واقعاً در مسیر آن تشریع حرکت می کند یا صرفاً از قالب آن برای بی اثر کردن حکم استفاده می کند؟ اینجا دیگر مسئله فقط «وجود عقد» نیست؛ مسئله، نسبت عقد با اصل مشروعیت حکم است.

۳. حکمت، اما نه حکمت گرایی بی ضابطه

این نکته بسیار مهم است که صاحب جواهر پس از استناد به غرض، فوراً مرز خود را نیز روشن می کند: «ولا ینافی ذلک عدم اعتبار اطراد الحکمة» این سخن در حقیقت ترمز روش شناختی اوست. اگر حکمت را در یک مورد نیافتیم، نمی توانیم فوراً حکم را کنار بگذاریم. اگر یک فایده اجتماعی در یک مصداق تحقق نیافت، نمی توانیم بگوییم پس حکم منتفی است. اگر غرضی را به گمان خود فهمیدیم، نمی توانیم آن را به جای نص بنشانیم. زیرا حکمت، تا زمانی که به مرتبه ای نرسد که بتوان از آن نقض اصل مشروعیت حکم را احراز کرد، علت شرعی حکم نیست.

از همین رو در جای دیگری نیز با تعبیری بسیار روشن می گوید: «إذ هو مع أنه إحالة علی مجهول، لا وجه له بعد معلومية عدم اطراد الحکمة علی وجه تثبت بها أحكام شرعية» [۳] «زیرا افزون بر اینکه این کار حواله دادن به امری مجهول است، پس از آنکه روشن است حکمت به گونه ای فراگیر نیست که بتوان به وسیله آن احکام شرعی را اثبات کرد، چنین استدلالی وجهی ندارد.» اینجا صاحب جواهر یک مرز مهم را ترسیم می کند: حکمت می تواند در فهم حکم نقش داشته باشد؛ اما هر حکمت، علت حکم نیست.

۴. صورت گرایی در برابر غرض گرایی؛ و راه سوم

در اینجا دو افراط خود را نشان می دهند. صورت گرا می گوید: «عقد واقع شده است؛ پس حکم تمام است.» غرض گرا می گوید: «من غرض را می فهمم؛ پس اگر صورت با غرض ناسازگار بود، صورت را کنار می گذارم.»

اما صاحب جواهر نه این را می پذیرد و نه آن را. او صورت را حفظ می کند، اما آن را کافی نمی داند. غرض را می بیند، اما آن را مطلق نمی کند. نص را نگه می دارد، اما نص را از قرائن و مقام جدا نمی کند و حکمت را می پذیرد، اما حکمت را به جای علت نمی نشاند.

در نتیجه، روش او را می توان چنین صورت بندی کرد: صورت شرعی منضبط به غرض، و غرض منضبط به نص و قرائن. این تعبیر شاید فشرده ترین بیان از آن چیزی باشد که در این قطعات از روش صاحب جواهر دیده می شود.

۵. قصد مهم، اما نه همه چیز

همین دقت را در بحث قصد نیز می توان دید. صاحب جواهر در نقد کسانی که علت بطلان حیل را فقدان قصد واقعی بیع و شراء دانسته اند، می گوید: «ضرورة إیمان تحقق القصد ولو لإرادة ترتب الحكم وتحصيل الغرض» [۴] «زیرا به روشنی ممکن است قصد واقعی تحقق داشته باشد، هرچند انگیزه شخص، ترتب یافتن حکم و تحصیل غرض مورد نظر باشد.» پس صرف اینکه شخص از عقد خود یک نتیجه شرعی خاص را می خواهد، به معنای فقدان قصد انشایی نیست. اینجا نیز او میان چند چیز تفکیک می کند: قصد عقد، انگیزه عقد، صورت به سامان آمده عقد، اثر شرعی عقد و نسبت آن با غرض تشریع.

این تفکیک ها نشان می دهد که روش او یک روش تک عاملی نیست. او نمی گوید همه چیز را قصد تعیین می کند؛ همان گونه که نمی گوید همه چیز را صورت تعیین می کند و همان گونه که غرض را نیز به تنهایی داور نهایی نمی کند.

۶. عنصر غرض، وقتی وارد میدان می شود که «اصل تشریع» در معرض نقض باشد

اینجا مهم ترین مرز روش صاحب جواهر آشکار می شود. او نمی گوید هر جا حکمت حکم رعایت نشد، حکم باطل است. می گوید: «کل شیء تضمن نقض غرض أصل مشروعية الحكم يحکم ببطلانه» [۵] «هر چیزی که مستلزم نقض غرض اصل مشروعیت

یک حکم باشد، حکم به بطلان آن می شود.» این قید «أصل مشروعية الحكم» بسیار تعیین کننده است.

بحث بر سر این نیست که یک فایده فرعی از میان برود. بحث بر سر این نیست که یک حکمت جزئی در یک مصداق تحقق پیدا نکند. بحث بر سر آن است که صورت عمل، اساساً به ابزاری برای خنثی کردن همان حکم در ساختار تشریع تبدیل شود. اینجا غرض دیگر یک برداشت ذوقی نیست؛ بلکه قرینه ای است برای تشخیص اینکه آیا این صورت حقوقی، هنوز در مدار همان تشریع حرکت می کند یا نه.

۷. اصحاب سبت؛ صورت حفظ شد، حقیقت نقض شد

از همین منظر است که صاحب جواهر به داستان اصحاب سبت توجه می کند. آنان صورت را تغییر دادند، اما حقیقت را نه. ماهی را شنبه «صید نکردند»؛ بلکه کاری کردند که ماهی در روز شنبه وارد حوض شود و یکشنبه آن را گرفتند. صورت ظاهری تغییر کرده بود؛ اما غرض نهی همچنان نقض شده بود. از همین رو صاحب جواهر می گوید این حيله با غرض نهی منافات داشته است؛ زیرا غرض از نهی، صرفاً منع یک حرکت فیزیکی در یک روز خاص نبود، بلکه اطاعت و امتثال در مقام آزمون بود. [۶] پس صورت می تواند تغییر کند، اما اگر نسبت واقعی عمل با حکم همان باشد، تغییر صورت لزوماً حقیقت حکم را تغییر نمی دهد.

اینجا صاحب جواهر از یک اصل مهم پرده برمی دارد، تغییر صورت فعل، همیشه به معنای تغییر حقیقت فقهی آن نیست.

۸. اما از اینجا به «بطلان هر حيله» نمی رسد

اگر صاحب جواهر در همین نقطه متوقف می شد، ممکن بود نتیجه بگیریم که هر حيله ای ممنوع است. اما چنین نمی کند. صریحاً می گوید: «يجوز التوصل بالحيل المباحة شرعاً دون المحرمة ... مع عدم العلم بمنافاة ذلك لغرض الشارع ومطلوبه» [۷] «توسل به حيله های مباح شرعی جایز است، نه حيله های حرام؛ در صورتی که علم به منافات آنها با غرض و مطلوب شارع وجود نداشته باشد.»

پس مسئله دوباره به یک ساختار چندلایه بازمی گردد، حيله فی نفسه مباح است یا حرام؟ اگر مباح است، آیا با غرض شارع منافات دارد؟ اگر منافات دارد، آیا این منافات به حد نقض اصل مشروعیت حکم می رسد؟ اگر حيله حرام است، آیا صرف حرمت تکلیفی آن موجب سقوط اثر وضعی نیز می شود؟

و پاسخ صاحب جواهر در اینجا نیز دقیق است، حرمت فعل، لزوماً به معنای عدم ترتب اثر وضعی نیست؛ مگر اینکه شارع در موردی خاص، اثر را نیز تغییر داده باشد؛ مانند برخی احکام استثنایی که خود شارع برای جلوگیری از سوءاستفاده وضع کرده است.

۹. اینجا است که تفاوت فقیه ژرف نگر با فقیه جمودگرا آشکار می شود

فقیه جمودگرا ممکن است فقط صورت را ببیند. فقیه غرض گرا ممکن است فقط غرض را ببیند. اما صاحب جواهر، رابطه میان صورت و غرض را می بیند. این رابطه است که برای او موضوع تحلیل است. صورت چه می گوید؟ غرض چه اقتضا می کند؟ نص چه اجازه ای می دهد؟ قرائن چه چیزی را تأیید می کنند؟ موضوع واقعی چیست؟ اثر وضعی چیست؟ و در نهایت، آیا این عمل هنوز درون نظام تشریع قرار دارد یا به ابزاری برای تعطیل آن تبدیل شده است؟

اینجاست که عمق فقاقت آشکار می شود. فقیه بزرگ کسی نیست که فقط نص را حفظ کرده باشد؛ فقیه بزرگ کسی است که مرزهای حجیت هر عنصر را بشناسد. بداند کجا لفظ حجت است؟ کجا سیاق سخن می گوید؟ کجا روایت قرینه می شود؟ کجا حکمت راهنماست؟ کجا حکمت دیگر نمی تواند دلیل باشد؟ کجا قصد تعیین کننده است؟ کجا قصد کافی نیست؟ کجا صورت اعتبار دارد؟ و کجا همان صورت، اگر در جهت نقض اصل تشریع به کار رود، دیگر نمی تواند سپر مشروعیت باشد؟

۱۰. خط باریکی که فقاقت بر آن راه می رود

این شاید یکی از مهم ترین نقاط تمایز در روش اجتهادی باشد. فقه اگر فقط صورت ببیند، ممکن است به جمود برسد. اگر فقط غرض ببیند، ممکن است به ذوق گرایی برسد. اگر فقط حکمت ببیند، ممکن است حکمت را با علت اشتباه کند. اگر فقط قصد ببیند، ممکن است ساختار بیرونی حکم را نادیده بگیرد و اگر فقط اثر را ببیند، ممکن است میان حکم تکلیفی و وضعی خلط کند. اما فقاقت عمیق، هیچ کدام از این عناصر را حذف نمی کند؛ آنها را در جای خود می نشاند.

و این دقیقاً همان چیزی است که در صاحب جواهر می توان دید: صورت را می گیرد، اما آن را مطلق نمی کند؛ غرض را می بیند، اما آن را رها نمی کند؛ حکمت را می فهمد، اما آن را علت نمی سازد؛ قصد را می سنجد، اما آن را همه کاره نمی کند؛ و سرانجام همه را در مدار مراد شارع قرار می دهد.

از این منظر، می توان روش او را در یک عبارت فشرده چنین خواند: فقاہت عمیق، نه اسیر صورت می شود و نه رها در غرض؛ صورت را می فهمد، غرض را می کاود، و هر دو را در مدار مراد شارع می سنجد. و شاید این همان خط باریکی باشد که در آن، فقه از حفظ احکام به فهم منطق احکام عبور می کند؛ بی آنکه از جاده نص، قرینه و ضابطه خارج شود. در این نقطه، صاحب جواهر را می توان دقیقاً در میانه دو پرتگاه دید: نه جمود بر صورت؛ نه رهاشدگی در غرض؛ بلکه صورت منضبط به غرض، و غرض منضبط به تشریع.

منابع

- [۱] جواهر الکلام، ج ۳۲، ص ۲۰۲.
- [۲] جواهر الکلام، ج ۳۲، ص ۲۰۲.
- [۳] جواهر الکلام، ج ۳۷، ص ۱۲۱.
- [۴] جواهر الکلام، ج ۳۲، ص ۲۰۲.
- [۵] جواهر الکلام، ج ۳۲، ص ۲۰۲.
- [۶] جواهر الکلام، ج ۳۲، ص ۲۰۲.
- [۷] جواهر الکلام، ج ۳۲، ص ۲۰۳.